

چپی از نوع دیگر بنا کنیم! ضرورت نقد همراه با ایجاد اشکالی نو

یکی از موارد بی‌اعتمادی نسبت به حرکت امروزی چپ این است که به گذشته‌ی خود برخورد نکرده و یا اگر انتقادی شده، عمیق و همه‌جانبه نبوده است. نسبت به این که فعالان چپ تا چه اندازه از افکار و شیوه‌های خویش بریده‌اند، ناروشنی و تردید وجود دارد. در نتیجه و به درستی تا زمانی که چپ‌ها با انحراف‌های سابق خود مرزبندی روشن نکنند، در سطح جنبش و در بین مردم اعتباری کسب نخواهند کرد.

اما نقد اگر صرفاً در گستره‌ی عقیدتی و خارج از عمل مبارزه و دخالت‌گری سیاسی و اجتماعی، جدا از مبارزه برای ایجاد نظریه‌ها و اشکال نو صورت پذیرد، در بهترین حالت به مثابه‌ی تألیف‌های تاریخی، خاطره‌های سیاسی و احیاناً رساله‌های دانشگاهی باقی خواهد ماند. البته این تلاش‌ها در جای خود و در مقام رشد آموزش سیاسی و فرهنگی برای نسل‌های آینده و ایجاد تداوم در تفکر سیاسی و انتقال آن از دوره‌ای به دوره‌ای دیگر، بسی ارزشمند است. اما سوسیالیست‌های چپ که همواره به "پراکسیس" مارکسی به عنوان ملاک تعیین‌کننده وفادار باقی مانده‌اند و بنابراین خواهان تغییر و دگرسازی وضع موجود و نه تنها تفسیر آن می‌باشند، نمی‌توانند برای کار فکری، نقد گذشته و تدارک نظری و برنامه‌ای، مرحله‌ای خاص و مستقل از پراتیک سیاسی و اجتماعی که الزاماً شکل تشکیلاتی نیز به خود می‌گیرد، قائل شوند.

در جریان جنبش فکری توأم با عمل شرکت در مبارزات طبقاتی، سیاسی و اجتماعی است که می‌توان با بقایای ساختارهای فکری و سبک‌کاری گذشته، که بدون شک از بین نرفته‌اند، مقابله کرد و آن‌ها را از خاکریزی به خاکریز دیگر، از لانه‌ای به لانه دیگر پس راند. زیرا روند انتقاد و نفی انحراف‌های گذشته و ساختمان جدید بر پایه ارزش‌ها و سبک‌کارهای نو نیاز به محک خوردن در عمل دارد. نوآوری‌ها، نه صرفاً در تئوری بلکه همگام با آن در عمل و طی زمان کژرویی‌ها را پس می‌زنند و به جای آن‌ها می‌نشینند. برای نمونه پدیدار "مرکزیت دمکراتیک" در بسیاری از سازمان‌های چپ سابق را در نظر بگیریم. ما اگر در عمل نتوانیم شکل چپ نوینی به وجود آوریم که مبنای مناسبات واقعاً دمکراتیک و شفاف داشته و دارای سبک‌کاری باشد متفاوت از آن چه تا کنون در مناسبات سنتی رایج بوده است، همه‌ی انتقادهای و افشاگری‌های ما جز حرف و ادعاهای پوچ چیزی نخواهند بود. سرانجام چگونه می‌توانیم ثابت کنیم که از چپ گذشته و اسلوب و سنت‌های غلط آن بریده‌ایم؟ آیا جز از این طریق است که نمونه‌ی عملی و حی حاضر دیگری عرضه کنیم، نمونه‌ای که از لحاظ شکل، شیوه‌های درونی کار، رفتار و منش دمکراتیک در سطح جامعه و در مناسباتش با سایر نیروها با آن چه که به صورت منفی در اذهان عمومی نقش بسته است، متفاوت باشد؟

تفکری دیگر، عمل‌کردی دیگر

بر مزار چپ سنتی باید چپ دیگر ساخت. یک چپ سوسیالیستی، آزادخواه و فراگیر. آن چه که برای ایجاد آن تلاش می‌شود، چپی است که عمیقاً متحول شده و با الگوی سابق چه در شیوه‌ی تفکر و اندیشه و چه در رفتار، کردار و اتیک سیاسی متفاوت است. در یک کلام برای ساختن چپ دیگر، تفکر و عمل-کردی دیگر لازم است.

به نظر من زمینه‌های زیر می‌توانند پاره‌ای از نکاتی باشند که چپ سوسیالیستی امروزی را از چپ سنتی متمایز می‌سازد، در عین حال هویت و ارزش‌های آن را نیز مشخص می‌کند.

الف- پایان اسطورهی "قدرت سیاسی".

انقلاب سیاسی و تصرف قدرت سیاسی اصل بنیادی تفکر چپ سنتی در یک قرن اخیر بود. این اصل در گذشته در ساختار فکری ما کانونی را تشکیل می‌داد که منشأ تمام نظریه‌ها، برنامه‌ها و عمل‌کردها بود. کلید حل تمام مشکلات جامعه و نقطه‌ی آغاز تغییر و تحول و دگرگونی‌های اجتماعی، تسخیر قدرت سیاسی دانسته می‌شد. قدرت سیاسی نوین که می‌بایست جانشین دولت پیشین می‌گردید و مردم را به سوی رستگاری و "آینده‌ی تابناک" رهنمون می‌کرد. این تفکر امروزه زیر سؤال برده می‌شود. البته، استبداد و دیکتاتوری در ایران شرایطی را به وجود می‌آوردند که همه چیز تحت الشعاع "سیاست" و مشخصاً مسئله‌ی قدرت سیاسی قرار می‌گیرد. بدون شک قدرت استبدادی کنونی عامل بازدارنده‌ی اصلی در رابطه با هر گونه امکان تغییر و تحول اجتماعی است و باید از سر راه برداشته شود. اما اگر از دید تاریخی به مسئله نگاه بیاندازیم، پی می‌بریم که آن چه در رشد و تکامل جامعه‌های بشری تعیین کننده بوده است، آن چه که جریان اصیل و عمیق را تشکیل داده و می‌دهد، نه حکومت‌ها و قدرت‌ها بلکه تغییرها و تحول‌هایی بوده‌اند که مردم در مناسبات اجتماعی، در محیط کار، تولید، زندگی، محله، اداره، مدرسه و دانشگاه، در خانواده و در زمینه‌ی فرهنگی و مدنیت شهروندی در طی زمان و به تدریج به وجود آورده‌اند. در حقیقت این گونه تغییرها و شکل‌های نوي مناسبات بین انسان‌ها هستند که ریشه‌دار و بادوام باقی خواهند ماند. مسئله‌ی انقلاب سیاسی یا دگرگونی در حوزه‌ی قدرت سیاسی در مقطع‌هایی از فرایند تحول اجتماعی مطرح می‌شوند و به سهم خود می‌توانند نقشی معین در سرعت بخشیدن به سیر اوضاع ایفا کنند و یا بر عکس به سدی در برابر آن تبدیل شوند. اما نقش تعیین کننده را همچنان تغییرها و تحول‌های اجتماعی در بطن جامعه ایفا می‌کنند. تصرف قدرت سیاسی نقطه‌ای از این روند را تشکیل می‌دهد، نه آغاز آن است و نه پایان آن.

در کانون اندیشه کنونی، بر خلاف گذشته، مقوله‌ی تسخیر قدرت سیاسی قرار ندارد. به عبارت دیگر، به قول تکه کلام فرانسوی، پروبلماتیک قدرت سیاسی دیگر "فنجان چای" ما نمی‌باشد. نهایتاً مارکسیسم با حکومت‌داری و قدرت‌طلبی منافات دارد، زیرا که همواره بر ضد حکومت و قدرت بوده است. یعنی نیروهایی که به دست خود انسان‌ها آفریده می‌شوند ولی از آن‌ها جدا شده، بر آن‌ها اعمال سلطه می‌کنند. به این ترتیب و از این پس، رسیدن به قدرت، حال چه از طریق انقلاب یا شکل‌هایی دیگر، تنها یکی از ده‌ها مسئله فکری و نظری چپ‌ها را تشکیل می‌دهد و دیگر تنها و عمده‌ترین مشغله‌ی ذهنی آنان نخواهد بود. خلاصه این که از عامل اجتماعی اعاده‌ی حیثیت می‌شود و عمل "سیاسی" به مفهوم قدرت، دولت، حکومت و... در بینش جدید جایگاه انحصاری، افسانه‌ای و متافیزیکی خود را از دست می‌دهد. ما در این جا به یکی از بنیادهای فکری مارکسی (حداقل یکی از روح‌های آن) بازگشت می‌کنیم، تفکری که بر اهمیت حرکت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی، خود-سازماندهی و خود-گردانی انسان‌های اجتماعی و آزاد و نفي دولت تأکید می‌ورزید. باید این نگرش را که در دیدگاه چپ سنتی به فراموشی سپرده شده بود، دوباره زنده کرد.

ب- پایان اسطورهی "تشکیلات پیشتاز".

اکنون که عنصر روابط اجتماعی، مناسباتی که مردم در زندگی روزمره و در محیط کار بین خود برقرار می‌کنند، به جوهر مرکزی اندیشه و عمل‌کرد ما تبدیل شده است، چگونه می‌توانیم این بینش نو را با الزام‌های ویژه‌ی فعالیت سیاسی و تشکیلاتی که شامل فعالیت حزبی و طرح‌ریزی سیاست و برنامه می‌باشد، سازگار کنیم؟ ما از یک سو به عنوان نیروی اپوزیسیون رادیکال خواهان آنیم که مردم خود امور هستی خویش را آگاهانه در دست گیرند، از این رو وظیفه‌ی اصلی خود می‌دانیم که آنان را در این راه و برای رسیدن به این مقصود یاری رسانیم و این مهم را جزو ارزش‌های اعتقادی خود می‌شماریم. اما از سوی دیگر چگونه می‌توانیم حوزه‌ی مبارزه‌ی

سیاسی و حزبی و جدال بر سر آلترناتیو های سیاسی را که در ضمن یکی از ارکان حیات دمکراتیک جامعه می باشد، رها کرده، میدان را انحصاراً برای تکتازی نیروهای ارتجاعی، راست و لیبرال، جمهوری اسلامی، مجاهدین، سلطنت طلبان، ملیون و جمهوری خواهان میانه رو خالی کنیم؟ چپ سوسیالیستی اساساً به دو دلیل نمی تواند و نباید از فعالیت سیاسی و تشکیلاتی چشم پوشد. اولاً به این دلیل که مبارزه ی سازمان یافته سیاسی هم چنان یکی از زمینه های حیات دمکراتیک و تأثیرگذاری روی روند تحولات اجتماعی در این مقطع تاریخ به شمار می رود و خالی کردن این عرصه ی فعالیت، که به وسیله ی احزاب و نیروهای غیر چپ و بخشاً چپ سنتی اشغال شده است، به نفع کل جامعه و به خصوص اقشار زیر ستم و زحمتکش که چپ مدافع منافع و خواسته های شان است، نخواهد بود. دوم این که در شرایط کشوری مانند ایران که حزبیت به دلیل سابقه ی طولانی استبداد بسیار ضعیف بوده است، تقویت جنبش سیاسی و سازمانی، به ویژه در تنوع و چندگانگی آن، ابزاری در جهت ارتقای فرهنگ سیاسی و دمکراتیک جامعه می باشد.

با این همه، در بینش جدید، تشکیلات نقش قیومیت پیامبرانه خود را در رهبری و هدایت مردم و جامعه از دست می دهد. فعالیت سیاسی- حزبی یکی از ابزار دمکراسی بوده است ولی تنها وسیله ی آن نیست. وظیفه ی عمده ی تشکیلات چپ این است که به مردم و در درجه ی اول به زحمتکشان یاری رساند تا خود امور خویش را بیش از پیش و مستقلاً در دست گیرند. تشکیلات چپ سوسیالیستی نه تنها در برابر سایر تشکلهای، سندیکاها، سازمانها و ارگانهای مستقل خودجوش، خودمختار، سیاسی یا صنفی زحمتکشان و جامعه ی مدنی قرار نمی گیرد، بلکه مکمل و مشوق صادق آنها خواهد بود. در این جا این نظریه ی مارکس که رهایی زحمتکشان به دست خود آنان میسر است و کمونیستها فرقه ای خاص را تشکیل نمی دهند بلکه مبین منافع عام جنبش کارگری اند، دو باره احیا می شود. نظریه ای که از گفتار و عملکرد چپ سنتی رخت بر بسته بود و به جای آن تئوری سازمان پیشاهنگ و حزب آهنین نشسته بود که رسالت آزاد کردن زحمتکشان از بند اسارت سرمایه داری و راهبری قیوم گونه آنان تا کمونیسم را به عهده داشت.

در اندیشه ی نو، تشکیلات پدیداری متفاوت از جامعه نیست. آینه ای است از مناسبات مطلوب ما و از آن چه که ما برای کشور خود خواهانیم. نمی توانیم طرفدار دمکراسی باشیم و در درون سازمان به هر بهانه ای آن را رعایت نکنیم. نمی توانیم طرفدار آزادی بیان و عقیده در جامعه باشیم و در داخل سازمان شیوه های شناخته شده و ضد دمکراتیک "مرکزیت دمکراتیک" را به کار بریم. نمی توانیم طرفدار پلورالیسم فکری و سیاسی و آزادی نشر افکار در جامعه باشیم و در داخل سازمان اجازه ی فعالیت به گرایش های نظری و فکری مختلف را ندهیم و جلوی آزادی بیان اعضا را چه در داخل و چه در خارج از تشکیلات بگیریم. نمی توانیم طرفدار ابتکار و مشارکت توده ها در جامعه باشیم ولی در داخل سازمان خود، کیش رهبری و تمرکز قدرت را حاکم کنیم.

چپ جدید سازمانی یکپارچه و یک دست نیست، بلکه در خود چندگانگی و پلورالیسم و تشکیل فراکسیون را می پذیرد و می کوشد آن را حول هدف های عام سیاسی و ارزش های آرمانی سازمان دهد. همزیستی بین نظریه ها و سلیقه های مختلف و تنظیم اختلافها و مبارزه ی عقیدتی درونی به جای طرد و دفع و انشعاب، عاملی در جهت شکوفایی سازمانی خواهد بود. چپها نباید خواهان وحدتی موهوم و دست نیافتنی باشند، بلکه باید بکوشند در چارچوب تشکیلاتی واحد، با حفظ اختلافها، مبارزه ی سیاسی مشترکی را به پیش برند. سازمان چپ غیر سنتی سازمانی فراگیر و غیرسکتاریستی بوده، به روی جامعه و ایده های نو باز خواهد بود. هدف، رسیدن به تشکیلاتی است که روندهای مختلف کنونی چپ ایران را حتی المقدور در بخش وسیع آن و بر گرد یک برنامه ی سیاسی و پاره ای ارزش های آرمانی متحد کند. تفکر جدید نمی خواهد در کنار سایر گروه ها و گروهک های کنونی چپ، سکت کوچک دیگری به نام چپ نو ایجاد کند. حتا اگر این گروه جدید از اتحاد چند دسته ی کوچک دیگر به وجود آمده باشد.

الگوي تشکيلات جديد نمي‌تواند سازمان انقلابيون حرفه‌اي و بريده از جامعه باشد. غالب اشکال سازماندهي نوع گذشته و مشخصاً نمونه‌ي ليني در اين جا فاقد کارآيي هستند. اعضاي تشکيلات چپ غيرسنتي داراي سرشتي ويژه نيستند بلکه مانند هم‌ي شهروندان از موقعيت حرفه‌اي و اجتماعي برخوردارند. شهرونداني که تنها تفاوت آن‌ها با ديگران اين است که بخشي از وقت و نيروي خود را در محيط کار و زندگي داوطلبانه صرف فعاليت و انجام وظيف سياسي، حزبي، سنديكايي، اجتماعي و مشارکتي مي‌کنند.

ج- پايان اسطوره‌ي "حقيقت برين".

چپ صاحب حقيقت مطلق نيست. شناخت و معرفت ما از محيط اطرافمان به دليل عوامل گوناگون تاريخي، اجتماعي و محدوديت‌هاي عيني و بيولوژيکي و... نسبي و ناقص است. ما نمي‌توانيم در مورد پديده‌هايي که هنوز به وجود نيامده و يا شکل نگرفته‌اند شناخت روشني داشته باشيم. ما در باره‌ي سوسياليسم به طور مشخص چندان چيزي نمي‌توانيم بگوئيم، البته اگر تجربه شکست خورده‌ي "سوسياليسم واقعاً موجود" را سوسياليسم ندانيم (۱). در مورد شرايط فعلي نيز بايد با تواضع بسيار سخن برانيم. اصولاً بخشي بزرگ از کار شناخت واقعيته‌ها، وظيفه‌ي مستقيم و بلاواسطه‌ي فعالان سياسي نيست. اين کار مردمی است که مستقيماً با واقعيته‌هاي زندگي درگير مي‌باشند، کار نهادهاي مشارکتي جامعه مدني، کار جامعه‌شناسان، پژوهشگران، اقتصاددانان، انديشمندان و غيره است. فعالان سياسي مي‌توانند و بايد از نتيجه‌ي کار آنان استفاده کنند. در گذشته چپ‌ها براي خود رسالتي عظيم قايل بودند، آنان در باره‌ي اقتصاد، هنر، ادبيات، زبان، فلسفه، سياست و غيره نظريه‌پردازي مي‌کردند و مدعي بودند چون به "علم جهان‌شمول" مسلح مي‌باشند، صاحب حقيقت برين و بخشنده‌اند. آنان صرفاً به اتکاي دانش محدود خود در باره‌ي هر چيز و ناچيزي اظهار فضل مي‌کردند. اما واقعيته‌ها، نابهنگامي‌هاي اجتماعي و سياسي همواره ما را بور کرده است و خواهد کرد. بخشي مهم از تئوري‌هايي که حقيقت مي‌پنداريمشان، فردا وقتي که به آزمايش گذاشته مي‌شوند، غلط از آب در خواهند آمد. ما با انسان‌ها، جامعه و مبارزات طبقاتي و اجتماعي روبه‌رو هستيم، با پديده‌هاي متحول و پيچيده و چنگانه و نه با مقوله‌هاي علم رياضي، فيزيک يا مکانيک. مکانيسم فکري ما بايد از اين پس بپذيرد که واقعيته‌هاي اجتماعي غامض و چندجانبه و متضادند و به همين خاطر نيز، با پذيرش اصل پيچيدگي، بيش از آن که در پي يافتن راه حل‌ها و پاسخ‌هاي ساده‌انگارانه و يک‌جانبه باشيم، که عموماً نيز رو به خطا مي‌روند، بهتر است که در جست‌وجوي طرحي حتي‌المقدور صحيح روئيم.

به معنایي، علم اجتماعي وجود ندارد. اگر علمي هم به اين نام سراغ داريم، علم دقيقه نيست. امروزه در علوم دقيقه نيز جاي اشتباه باقي‌است. پس اگر واقعيته‌هاي اجتماعي متضاد و متحول‌اند و دانش ما از آن‌ها محدود و ناقص است، پس جايي براي ايقان و دگم باقي نمي‌ماند. در نتيجه تئوري‌ها، تزها و فرضيه‌هاي خود را همواره بايد در محک واقعيته به نقد بکشيم، مورد ترديد قرار دهيم.

در نهايت آن چه در تفکر جديد مي‌ميرد، تفکر سيستمانه، "ايدئولوژيکي"، بسته، واحد و جامد مي‌باشد و آن چه احيا مي‌شود، بينش و نگاه انتقادي و تحول پذير، شناخت مشخص از شرايط مشخص است. از اين پس حوزه‌ي بحث‌هاي نظري از مدار حرافتي و نظريه‌پردازي‌هاي عام و مجرد خارج مي‌شوند و به گستره‌ي گفتمان مشخص، عکس‌برداري از پديده‌هاي واقعي و ملموس اجتماعي منتقل مي‌شوند. در اين جا ضرورت تئوري و به ويژه فلسفه نفي نمي‌شوند. بدون ترديد جاي فلسفه‌اي در خدمت به پراکسيس و نه فلسفه نظري (speculative) و چاي آرمان و پاره‌اي ارزش‌ها براي پيوند اين عکس‌ها و ايجاد ملاتي بين آن‌ها در راستاي ايده‌ي آل‌ها و اتوپي‌هايي که در غياب آن‌ها انگيزه‌اي براي حيات و مبارزه‌ي انسان نخواهد ماند، باقي است. اما اين فلسفه و ارزش‌ها را نبايد به يک سيستم بسته و نسخ‌ناپذير تبديل کرد. از اين رو معيار نزديکي‌هاي نظري بين جريان‌هاي مختلف چپ ايران، ايدئولوژي نخواهد بود.

تنها ملاك، اتحاد و توافق بر روي خطوط عام كار سياسي و اجتماعي و آن دسته از ارزش‌هايي است كه ستون‌هاي اصلي هويت سوسياليستي چپ را تشكيل مي‌دهند. به عبارت ديگر وحدت ما بر اساس آن چه كه مي‌دانيم، بر پايه‌ي امكان‌پذيري‌ها و سرانجام بر مبناي ارزش‌هاي آرمان‌ي سوسياليستي خواهد بود، ارزش‌هايي كه در پرتو آن‌ها مي‌كوشيم سقف محدوديت‌هاي كنوني را، آن هم نه به صورت ولنتاريستي، جبري و از بالا بلكه از طريق جنبش‌هاي اجتماعي و مدني، بشكافيم.

د- سرفصل‌هاي مضمون مبارزه سياسي چپ.

اراده‌گرایی یکی از ویژگی‌های اصلی چپ سنتی بود. طرح‌ها و برنامه‌های پیشنهادی از شرایط و امکان‌های واقعی جامعه بر نمی‌خاستند. اکنون تجربه-ی تاریخی روشن کرده است که تئوری سوزاندن مرحله‌ها و بی‌توجهی به عامل ظرفیت‌های مادی و معنوی جامعه در تدوین و اجرای پروژه‌های سیاسی و اجتماعی، نه تنها پیشرفتی به وجود نمی‌آورند و مرحله‌ای را نمی‌سوزانند، بلکه حتی جامعه را به عقب پس می‌رانند. در نتیجه چپ سوسیالیستی، بی آن که خود را در طوق "امکان‌پذیری‌ها" محصور و محدود کند، باید از آن جا آغاز کند که در شرایط مشخص کنونی راه آزادی، دموکراسی، عدالت اجتماعی و رشد و ترقی را برای جامعه‌ی عقب نگه‌داشته شده‌ی ما هموار می‌سازد. سرفصل‌های سیاسی پلاتفرم مبارزاتی چپ در آن چه که مربوط به نیازها و خواست‌های بلاواسطه‌ی مردم ما می‌باشد، عبارتند از:

جمهوری- نظامی که در آن، مردم نهاد‌های حکومتی، اداری، قانون‌گذاری و قضایی خود را انتخاب می‌کنند.

آزادی و پلورالیسم- تأمین و تضمین آزادی بیان و عقیده و تشکل، به ویژه آزادی برای مخالفان، آزادی فعالیت‌های صنفی، سندیکایی، مدنی و سیاسی.

عدالت اجتماعی- بهبود شرایط مردم و به ویژه اقشار تحت ستم و استثمار، زحمتکشان و مزدبر آن جامعه.

جامعه‌ی لائیک- جدایی دین از حکومت و از کلیه نهاد‌های عمومی، اداری، آموزشی

و...

عدم تمرکز و برابری ملیت‌ها- مبارزه برای اشکال غیرمتمرکز سیاسی، فدرالیسم و یا خودمختاری‌های محلی و ملی، که همزیستی آزادانه، داوطلبانه، برابری و عادلانه بین اقلیت‌های ملی و اهالی مناطق مختلف ایران را تضمین کند. نکته‌های فوق و پاره‌ای دیگر از مواردی از این دست، می‌توانند سرفصل‌های عمده‌ی برنامه‌ی سیاسی چپ‌های ایران در مرحله‌ی کنونی مبارزه برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی ایران به مثابه‌ی مانع اصلی هرگونه رشد و تحول دموکراتیک اجتماعی باشند.

و اما چه اختلافی میان این خواسته‌ها و برنامه‌ی دیگر نیروهای ملی و جمهوریخواه ایرانی وجود دارد؟ و چرا چپ سوسیالیستی باید صف مستقل سیاسی خود را تشکیل دهد؟ به نظر من، هم در مضمون خواست‌های مبارزاتی فوق و هم در شیوه‌ی دخالت‌گری ما در مبارزات اجتماعی در راستای ارزش‌های پساکامیونالیستی، می‌توان به تضاد میان برنامه‌ها و بنابراین به ضرورت کار مستقل چپ پی برد.

- چپ‌ها وظیفه خود می‌دانند که در درجه‌ی اول از زحمتکشان و اقشار تحت ستم، به ویژه مزدبران جامعه و از خواست‌ها و مبارزات آنان برای زندگی بهتر و ایجاد مناسبات پیشرفته‌تر حمایت کنند.

- چپ‌ها در برنامه‌ی نظری و عملی خود از یک سو مبارزه با فرهنگ سنتی و عقب ماندگی‌های ناشی از مذهب و روابط اجتماعی کهنه و از سوی دیگر ترویج نوگرایی و مدنیت شهروندی را قرار می‌دهند.

- چپ‌ها در زمینه‌ی مبارزه برای عدالت اجتماعی و برابری (به ویژه برابری زن و مرد) و تغییر روابط اجتماعی از سطح خانواده تا مناسبات در محیط کار، آموزش و غیره از راه‌ها و مضامین رادیکال و پیشروتری جانبداری می‌کنند.

- چپ‌ها در زمینه‌ی شکل دولت و مسئله‌ی ملیت‌های ایران، از برابری و همزیستی داوطلبانه آن‌ها در چارچوب اختیارهای سیاسی، فرهنگی و اجتماعی

وسیع مناطق مختلف کشور و به ویژه منطقه‌های اقلیت نشین، بر اساس عدم تمرکز، حمایت می‌کنند.

به این ترتیب به نظر من چپ ایران می‌تواند جایگاهی را در حوزه‌ی جنبش سیاسی ایران اشغال کند که هیچ یک از دیگر جریان‌های سیاسی ایرانی نمی‌توانند آن را پر کنند. از این رو وجود یک جریان سیاسی چپ نو در ارتباطی تنگاتنگ با جریان اجتماعی، هم ضروری و هم مفید است و نبود آن بر عکس، کمبودی بزرگ و جبران‌ناپذیر برای رشد و تحول دموکراتیک جامعه ما محسوب خواهد شد.

اختلاف اساسی دیگر با سایر نیروها در ارزش‌ها و هویت آرمانی چپ است.

و- ارزش‌ها و هویت آرمانی چپ.

۱- گفتار چپ: بیان واقعی و واقعیت‌ها.

یکی از ویژگی‌های سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها همیشه این بوده است که ماهیت گفتار کاذبانه و ایدئولوژیکی بورژوازی را آشکار و افشا می‌کردند. اما بعدها در هر جا که خودشان حاکم شدند (کمونیست‌ها در بلوک شرق و سوسیالیست‌ها در اروپای غربی) به بانیان نوعی گفتار ایدئولوژیکی دیگر که همان قدر عوام‌فریبانه بود، تبدیل می‌شوند.

با این همه، گسست از گفتمان رایج کلاسیک سیاسی جزو ارزش‌های چپ به شمار می‌آید. زبان چپ جدید بر خلاف گذشته و بر خلاف زبان سیاستمداران سنتی، باید تا حد ممکن و تا آن جا که میسر است به واقعیت‌ها نزدیک شود. ما پرهیز کنیم. به عنوان مثال ما نمی‌توانیم از "دمکراسی" و یا آن چه که امروزه ورد زبان لیبرال‌ها شده است، "مردم‌سالاری"، صحبت کنیم و در همان حال تضادها، محدودیت‌ها و ضعف‌های آن را در نظام سرمایه‌داری، توضیح ندهیم و بر ملا نسازیم. همین طور نیز در مورد مقولاتی چون آزادی و عدالت اجتماعی. زیرا به خوبی می‌دانیم که در پیشرفته‌ترین دموکراسی‌های غربی، این‌ها بیان ایدئولوژیکی و نه "حقیقی" چیزهایی هستند که در این جامعه‌ها از محدودیت‌ها و نواقص و نارسایی‌های بی‌شمار برخوردارند که بخشی از آن‌ها نیز در چارچوب نظام سرمایه‌داری قابل حل نمی‌باشند.

در همین رابطه نیز اگر آلترناتیو بلاواسطه‌ی نظام اقتصادی کنونی در ایران همواره از کادر عمومی اقتصاد مزدببری-کالایی یا به بیان دیگر سرمایه‌داری نمی‌تواند خارج شود، پس ما نباید از بیان صریح آن امتناع ورزیم. بلکه باید آن را آشکارا اعلام کنیم و بگوییم که چرا در شرایط عینی و تاریخی کنونی سطح تولید و اقتصاد ایران، بدیل دیگری نمی‌تواند به وجود آید. و در عین حال، ما باید محدودیت‌ها و بی‌عدالتی‌های همین نظام را نیز بازگو کنیم. ما باید آن چه که واقعاً هست، با تمام نارسایی‌ها، بی‌عدالتی‌ها و تضادهایش، حتا آن چه را که خود تجویز می‌کنیم، بیان کنیم. این روش و گفتار، البته بی‌اندازه دشوار و بدیع است و با سنت رایج سیاست‌بازان حرفه‌ای و "الزامات جلب توده" منافات دارد. اما مگر چپ‌ها نمی‌خواهند سیاسیونی از نوع دیگر باشند؟

۲- نفي سرمایه‌داری و دورنمای پسا سرمایه‌داری.

برای ما چپ‌ها، سرمایه‌داری جامعه‌ی مطلوب، طبیعی و پایان تاریخ نیست. به ویژه در زمانی که ناهنجاری‌ها و بحران‌های علاج‌ناپذیر آن روز به روز آشکارتر می‌شوند و خود هواداران این نظام نیز بر بی‌عدالتی‌ها و نابسامانی‌های ماهوی آن اعتراف می‌کنند. البته ما، برخلاف گذشته، دیگر به تبیین تاریخی معتقد نیستیم و می‌توانیم بپذیریم که سوسیالیسم هم می‌تواند ضرورتاً حرکت محتوم تاریخ نباشد. سوسیالیسم برای ما مناسبات پسا سرمایه‌دارانه‌ای است که نطفه‌های جنینی آن از هم اکنون در نظام‌های سرمایه‌داری پدیدار شده‌اند. پس اگر مبارزه برای چیزی فراسوی سرمایه‌داری برای ما مطرح می‌باشد، ملاک‌های زیر نمی‌توانند جزو ارزش‌های ما باشند. مالکیت خصوصی (یا دولتی) بر وسایل تولید، نظام مزدببری، ارزشی (کالایی) شدن همه چیز و در درجه‌ی اول نیروی کار و خود انسان، جدایی تولیدکنندگان و مزدبران از شرایط و اداره‌ی تولید، جدایی میان

مرکزهای تصمیم گیرنده، طراحان و مدیران از يك سو و اجراکنندگان از سوي ديگر، جدایی میان حکومتکنندگان و حکومتشوندگان، رشد و ترقی و خوشبختی اقلیت یا بخشی از جامعه در کنار فقر و در جا زدن بخش انبوه ديگر، انباشت ثروت در بخشی کوچک از جهان سرمایه داری (شمال) و فقر و عقبماندگی در بخش عظیم ديگر (جنوب) و سرانجام هر آن چه که به از خود بیگانگیها، الیناسیونها، گسیختگی همبستگیهای اجتماعی و رشد فردگرایی... می انجامد. آن چه که در بالا به عنوان ارزشهای سرمایه داری نام بردیم، برای ما چپها نقش ضد ارزش را ایفا می کنند. و اما این که در عمل چه چیزی جای آنها خواهد نشست، آن را مناسبات و شکل های نوینی تعیین خواهند کرد که در جریان مبارزات طبقاتی و اجتماعی برای تغییر مناسبات موجود عروج خواهند کرد.

۳- دموکراسی مشارکتی.

مبارزه با بی عدالتی های جامعه سرمایه داری و برای دگرسازی اجتماعی نمی تواند از مبارزه با محدودیت های دموکراسی با واسطه و نمایندگی شده در جهت برآمدن دموکراسی مشارکتی جدا باشد. برای چپها مشارکت آگاهانه مردم در عرصه های گوناگون اجتماعی و سیاسی و اقتصادی، خود- سازماندهی زحمتکشان و خود-گردانی، نه تنها دارای مقام ارزشی است، بلکه راهنمای تمام عملکرد آنها نیز می باشد.

کمونیستها نمی توانند علاقه ی باطنی خود را نسبت به شکل های شورایی و دموکراسی مستقیم پنهان دارند. در پرتو چنین شکل های است که حکومت مردم بر مردم یا مردم سالاری به صورت واقعی مفهوم پیدا می کند. اما تجربه ی اتحاد شوروی نشان داد که موفقیت روابط شورایی بستگی به رشد مادی، فرهنگی و خود- سازماندهی جامعه دارد. اکنون می دانیم که در همان آستانه ی پیروزی انقلاب اکتبر، شوراهای مستقل کارگری و محله ای قلب ماهیت پیدا می کنند و به زیر نفوذ بوروکراسی های مختلف حزبی می افتند و پس از آن نیز دیری نمی پاید تا به اهرم های صوری، بی اختیار و تحت فرمان تنها حزب حاکم در می آیند. بدون تردید، این چنین "شوراهایی"، نبودن شان بهتر از بودن شان است. زیرا آنها به مراتب از "دموکراسی حقیقی" و یا "دموکراسی مستقیم" دورتر می باشند، تا پارلمان های غربی. البته این نوع دموکراسی های نمایندگی شده ی پارلمانی ضعیفها و محدودیت های خود را دارند که عمده ترین آنها جدا شدن نمایندگان از مردم و عدم شرکت و دخالت آنها در امور سیاسی و کشوری می باشد.

کمونیستها با وجود این که می دانند در شرایط کنونی ایران، شکل های دموکراسی مستقیم در نوع شورایی، پایه ی عینی و ذهنی ندارند، لکن برای تعمیق آن دموکراسی مبارزه می کنند که مردم و به ویژه زحمتکشان را هر چه بیشتر در سرنوشت خود شرکت دهد. آنان طرفدار و مشوق دخالت مسئولانه و آگاهانه ی مردم از طریق ارگان های خودمختار و مستقل خود، سندیکاها و جمعیت ها و... در سطوح مختلف هستی اجتماعی و سیاسی و مدنی خود می باشند.

اگر میان چپها و سایر نیروها يك اختلاف وجود داشته باشد (البته اختلافها بی شمارند)، به نظر من و بی گمان در آن جاست که چپها برای بسط و گسترش هر چه بیشتر و عمیق تر دخالتگری اجتماعی، دخالت مردم و زحمتکشان در اداره ی امور و هستی خود، یعنی برای مشارکت عمومی توده ها و یا به عبارت دیگر برای يك دموکراسی مشارکتی مبارزه می کنند.

پانویس:

(۱) ما در باره ی آن چه که سوسیالیسم نیست، بسیار می دانیم، ولی در مورد آن چه که سوسیالیسم است چیز چندانی نمی دانیم. از دید مارکس، کمونیسم مناسباتی نو می باشد که از دل نفي مناسبات سرمایه داری عروج می کند. در کشورهایی که راه به اصطلاح سوسیالیسم را در پیش گرفتند، سه چیز عمدتاً و در اساس تغییر کرد: ۱- گفتار ایدئولوژیکی حاکم ۲- جانشین شدن مالکیت خصوصی سرمایه داری توسط مالکیت دولتی و ۳- سلطه ی بورژوازی نوین متشکل در حزب حاکم به جای حاکمیت پیشین. در این کشورها، مناسبات

اجتماعي در اساس تغيير پيدا نمي‌کنند. اين مناسبات در محيط کار و جامعه همان خصايل پيشين خود را حفظ مي‌کنند. علاوه بر استمرار جدائي‌ها و آليناسيون‌هاي جامعه‌ي سرمايه‌داري، اقتدارگرايي خاص نظام‌هاي متركز دولتي و توتاليتري نيز اضافه مي‌شوند. از سوي ديگر، كوشش‌هايي ابتدايي در جهت نوعي كمونيسم شورايي (همزمان با انقلاب اكتوبر) و يا تلاش‌هاي محدود و متضاد مائوتسه‌دون در دوره‌ي اول انقلاب فرهنگي با توجه به اهداف غير اكونوميستي و انقلابي سوسياليسم، راهگشاي چنداني براي ما نمي‌توانند باشند. اساساً از بطن مبارزات طبقاتي و اجتماعي كنوني براي تغيير وضع موجود است كه نطفه‌هاي روابط نو و شكل‌هاي جديد اجتماعي پسارمايه‌داري به وجود خواهند آمد. به عبارت ديگر و به قول ماركس، سوسياليسم ايده‌آل يا ساختار ذهني حي و حاضري نيست كه بايد تحقق پيدا كند، بلكه محصول "آزاد شدن عناصر جامعه‌ي نوين" از دل جامعه‌ي كه‌نه كنوني است.